



متن پیش رو بحثی از شهید هدی صابر
است که در سال ۱۳۸۸؟ ارائه شده است.
تیرهای داخل متن و عبارات داخل
کروشه از شهید صابر نمی باشد و بعدا به
آن اضافه گردیده است.



ربنا آتنا من لدنک رحمۀ و حی لنا من امرنا رشدا

چه باید کرد؟

سلام بر جمع؛ برادران و خواهران، سلام به مفهوم سلم، صحت، حیات کیفی و پر وجد؛ حیات گم گشته ی ما در امروزه روز.

عادل و زاهد بدم، مرد مجاهد بدم عافیتا همچو مرغ، از چه پریدی بگو؟
عافیت به مفهوم حیات کیفی است و سلامت انسانی که آب کیفی زیر پوستش است.

جمع، منشا خیر، تجمیع وحدت، ایده، انگیزه و ظرفیت‌هایی است که [اگر] خیر در آن نهفته باشد، خدا هم آن را به جمع توصیه می‌کند و خانه مامن جمع است و توحید به مفهوم وحدت یک پارچه‌ی تمام عالم امکان، وحدت خالق و مخلوق، وحدت رب و ربوب و وحدت انسان‌ها با یکدیگر است.

من برای ارائه‌ی بحث مزاحمتان شدم. خود من انسان متوسط به پایینی هستم. بحثم هم بحث متوسط به پایینی است. طبیعتاً وظیفه است که انتظار جمع را از کیفیت بحث، محتوا و خروجی آن پایین بیاورم. در دوران تفرقه، تفرد و عدم تقید، هر جمعی حسنی است و میمینت و مبارکی از آن برمی جوشد.

اسلوب و چارچوب این بحث این است که فردی که صحبت می‌کند، چه باید کرد خود را بیان می‌کند و دوستان هم چه باید کرد عمومی خود را بیان می‌کنند. پرسش مطرح جمع، دارای ماهیت جستجوگرانه‌ای است. «چه باید کرد»‌های کنونی و اندکی قبل‌تر جامعه‌ی ما شاید تا حدی کلاسیک باشند. تحلیل شرایط سیاسی، تحلیل اجتماعی کلاسیک و در نهایت وظیفه‌ی نیروها [صورت می‌گیرد]. از نظر من از این «چه باید کرد»، چیزی بیرون نخواهد آمد. [این طور «چه باید کرد»] با افعال مجهول صرف می‌شود و مشخص نیست که کننده و عامل و انگیزاننده‌ی آن کیست؟

ایران کشور کلاسیکی نیست و شرایط ویژه دارد. این منزل هم منزل کلاسیکی نیست. ما در یک مکان آکادمیک به سر نمی‌بریم و دغدغه‌ها هم دغدغه‌های کلاسیک و آکادمیک نیستند. خود من هم سعی‌ام بر این بوده که کلاسیک فکر نکنم. کلاسیک فکر کردن به معنای علمی فکر نکردن نیست. به این مفهوم است که آخر بحث باید خروجی حاصل کرد که بتوان روی آن چیزی ساخت، بنا به سنت خدا؛ خدا هم اگر اهل روشنفکری محض بود، جهانی ساخته نمی‌شد و خلق مستمری جریان پیدا نمی‌کرد و الا ماشاءالله پدیده‌ها روبروی ما قرار نمی‌گرفتند.

دوستان در جمع و من، دغدغه‌هایی داریم که در این بحث «چه باید کرد» با وحدت وجود انسان پرسش‌گر که هم از هستی و هم از تاریخ و پیرامونش پرسنده است، آمیخته است. اما برای اینکه ابزار کیفی با پرسش کیفی پاسخ

داده شود، طبیعتاً ابزار و لوازم و قواعد روند پرسش‌گری را به طور خاص می‌طلبد.

ابزار

این ابزار، یکی چشم مسلط است؛ چشمی به مفهوم بصیرت که به عمق، نه به پوسته‌ها و سطوح بنگرد.

دوم؛ ذهن دونده و مجهز است. در جهان، دینامیسم مستمری وجود دارد لذا فرد یا افرادی که بخواهند جهان پیرامون را جستجو کنند، طبیعتاً ذهنی دونده به سبکی پای غزال می‌خواهند. مجهز به این مفهوم که ذهن، طبقه بندی شود و اطلاعات در آن به شکل فله‌ای ریخته نشود. به میزانی که با ذهن، منظم برخورد شود، خروجی ذهن هم منظم خواهد بود.

ابزار سوم؛ عزم و اراده‌ی تغییر است که پرسش‌گر بدون آن به چیزی نمی‌رسد. این پاسخ‌ها اگر به کار بسته نشود به جایی نمی‌رسد.

ابزار بعدی؛ دل آستن به امید است. دل مایوس و مرده و قلب از تپش افتاده اگر از طریق ذهن به پاسخی هم برسد، بهانه‌ای برای حرکت ندارد.

در انتها و فراتر از همه‌ی این ابزار، امداد از عقل کل، مدبر کل، مشوق کل و پرنشاط‌ترین عنصر هستی که خداست، لازم است. اگر بخواهیم پاسخی برای پرسش‌های کیفی بیابیم، طبیعتاً اگر امداد خدا باشد، ذهن جدی‌تر به

فعالیت واداشته می‌شود. قلب، پرتپش‌تر می‌تپد. چشم، مسلط‌تر نگاه می‌کند و الی آخر.

قواعد

در کنار ابزار، قواعدی هم وجود دارد که اگر رعایت نشود، پرسش‌گر را با مشکل مواجه می‌کند.

قاعده‌ی اول، حرکت در پی پاسخ است.

وجه دوم، فراهم کردن ملات است. ابزار تحلیل که در پیرامون ما، جهان، هستی و تاریخ، وجود دارد.

وجه سوم؛ عصاره‌گیری از ملات است؛ در تشتی ریخته‌شود، چنگی زده‌شود، عصاره‌گیری شود که در چارچوب قواعد به ما کمک کند.

قاعده‌ی چهارم؛ مهندسی یافته‌ها است. بعد از اینکه ذهن می‌دود، به بیرون خیره می‌شود، ملات جمع می‌کند و عصاره‌گیری می‌کند، به مهندسی یافته‌ها می‌رسد. یکی از کمبودهای جامعه‌ی ما مسئله‌ی هندسه است. ایده‌ایی از قبل بوده اما مهندسی نشده؛ بازرگانی یا حنیف نژادی نبوده که به آن‌ها هندسه دهد. در ذهن انسان اول ایده شکل می‌گیرد، سپس بسط ایده، مهندسی ایده [انجام می‌شود].

نهایتاً مرحله‌ی چهارم، ایجاد نهاد حافظ ایده و حافظ مهندسی ایده است. در صورت رعایت این چهار ایده، می‌شود گفت در تحقق و تضمین تبدیل ایده به عمل ضمانتی وجود دارد.

با توجه به این موارد، پنجمین قاعده، به کار بستن آن هاست؛ خوب نگاه شود، ملات گردآوری و مهندسی شود و فرد پرسشگر این‌ها را به کار بیند. اگر نخواهد به کار بیند، دوندگی در ضمن پاسخ‌یابی هم صورت نخواهد گرفت. خدا، جهان و انسان دینامیک هستند لذا روند پاسخ‌یابی هم روند دینامیکی است. جوهر رشد هم از همین روند دینامیک به دست می‌آید.

"ربنا آتنا من لدنک رحمه و حی لنا من امرنا رشدا"، آیه‌ای که در صدر سخن، قرائت شد درخواستی است که اصحاب کهف از خدا می‌طلبند؛ درخواست رشد. رشدی که محصول نهایی پاسخ‌یابی از پرسش‌های تاریخی است. رشد مورد نظر قرآن، هم هدایت و ارشاد را، هم ارتقاء کیفی و هم امکان بخشی را شامل می‌شود. ان شاء الله که جمع پرسشگر، مشمول این رشد شود. بحث‌ها و گفت‌وگوها صرف روشنفکری نشود. بلکه بتوانند جهان پیرامون این جمع را، به نسبتی تغییر دهند. اصل تغییر در هستی نهفته است. خدا هم در حقیقت، تحول بخش و تغییردهنده‌ی اصلی است. آن چه که در ذهن روشنفکران از تغییر وجود داشته، همیشه تغییرهای محیرالعقول بوده است. یعنی قطع شدن سر یک نظام، جابه‌جا شدن طبقات در یک آن، نازل شدن آرمان‌های کهکشانی و آسمانی در روی زمین. در

حقیقت، این تغییر و تحول‌ها اساساً شدنی نیست و چون وزنه‌ی بسیار سنگینی است، اساساً انسان را از دست به گچ مالیدن و زیر وزنه رفتن ناامید می‌کند. لذا هیچ تغییری ایجاد نمی‌شود.

با عنایت به ماهیت این جلسه من به سراغ نگاه به شرایط و تعقیب قواعد می‌روم. زمانی یک جمع، جمع سیاسی و استراتژیک است و نگاه او به عرصه نگاه دیگری است. زمانی یک جمع، آکادمیک است و ملات آکادمیک را پی کاوی می‌کند و زمانی جمعی با مشخصات جمع کنونی است و نگاه به شرایط خود را می‌طلبد.

شرایط دورانی

از منظر یک انسان کوچک و متوسط و در بستر شرایط کنونی، به شرایط، نگاه عمومی خواهیم داشت. در حقیقت، چارچوبی است برای اندیشه که نه حکم قاطعی در آن است و صرفاً آن چه که گوینده به آن رسیده، گفته می‌شود. طبیعتاً جای فکر، مناقشه، شلاق خوردن و پرت شدن دارد.

دوران بی دستاورد

محور اول نگاه به شرایط، دوران بی دستاوردی است. دورانی رفته و ظاهراً دست آوردی به جا نگذاشته است؛ دورانی لنگ‌لنگان به خط پایان رسید. آن چه در این هشت سال [اصلاحات] از منظر جامعه روشنفکری ما رخ داد. جامعه روشنفکری و طبقه متوسط فرهنگی در پی بالا بردن ضریب مشارکت، قانون و نهاد ساختن، پاسخگو شدن نهاد قدرت و تنفس آزاد بود.

بخشی از روشنفکرانِ درون و بعضا بیرونِ حاکمیت، علاوه بر خرده آرمان ها، انگیزه‌هایی داشتند که تصور می‌کردند اصلاحی درون حاکمیت صورت خواهد گرفت. لذا از آن جایی که مشارکت به لحاظ اجتماعی، تحقق جدی نیافت. قانونی مستقر نشد و نهادی در این چند سال به طور جدی توسط جریان موسوم به اصلاح طلب ساخته نشد. قدرت نه تنها پاسخگو نشد، بلکه تُرک تازتر شد و تفرع‌نش بیشتر شد و آن چنان تنفس آزادی هم که در دوران اول موسوم به اصلاحات بود، در عرصه غایب است. لذا آن چه که جریان روشنفکری در هشت سال گذشته به دنبال آن بود، چیزی در کف‌اش نماند. علاوه بر اینکه آن بخش از روشنفکران که تصور می‌کردند حاکمیت به لحاظ ساختاری اصلاح شدنی است، حالا مسائل خاص خودشان را دارند. این از لحاظ روشنفکری محض است نه به این معنا که دوران کاملاً بی دست آورد است. باید به رسوبات این هشت سال به لحاظ اجتماعی عنایت کرد. مستقل از حاکمیت و جریان روشنفکری در این هشت سال در طبقه متوسط فرهنگی اتفاقات بسیار مثبتی رخ داد و می‌توان گفت جریان‌هایی که از مدار اصلاحات رسمی به دور بوده یا خود را دور نگه داشته‌اند، دستاوردهایی داشته‌اند، به این مفهوم که نهادهایی را ساخته‌اند. مناسبات فی‌مابین خود را تعریف کرده‌اند. به امکانات مالی و مادی برای حرکت اجتماعی دست پیدا کردند و...

در هشت سالی که پشت سر گذاشتیم به رغم اینکه تصور می‌شود، دستاوردی نداشته‌ایم اما می‌شود گفت، بدنه قابل توجه با میانگین سنی ۲۵ سال قلم به دست و صاحب [قلم] شده‌اند. طبق آمار وزارت تعاون در هشت سال گذشته حدود دوهزار تعاونی زنانه شکل گرفته است. در این مدت ۱۲۰ موسسه ngo زنانه شکل گرفته است. زن، تحرکی پیدا کرد. جوان، تحرکی پیدا کرد. اصناف سنتی، حال و هوای جدی پیدا کردند و تشکیلات خود را بازسازی کردند. اصناف مدرن و صنعتی هم پا به عرصه‌ی حرکات صنفی گذاشتند. اصناف و اقشار اجتماعی در این هشت سال به بالاترین میزان خودآگاهی صنفی و اجتماعی رسیدند و منافع خاص خود را به لحاظ صنفی اجتماعی تعقیب کردند. من این را از منظر روشنفکر تن داده به رخوت، که دوران را بی‌دستاورد می‌داند، ارزیابی می‌کنم.

گم‌گشتگی امید

وجه دوم شرایطی که ما در آن به سر می‌بریم، گم‌گشتگی امید است. سال دیگر، صدمین سالگرد مشروطه است. آن چه که در ذهن جامعه‌ی روشنفکری ما در آستانه مشروطه شکل گرفته، این است که دیگر چیزی در ایران شکل نمی‌گیرد. اگر می‌خواست شکل بگیرد، در سده اخیر شکل گرفته بود. جریان‌ی پایدار نمی‌ماند و ساخته‌ای نهاد نمی‌شود. در حقیقت این نشدن‌ها و تکرار آیه یاس و ناکامی‌ها پاسخی کلاسیک هم دارند، به این معنا که استبداد داخلی و استعمار خارجی زمانی که در ایران مسلط و نیمه مسلط بوده، نگذاشته‌اند و نمی‌گذارند روندها شکل بگیرند، نهادها ماندگار

شوند و جریان‌ها تبدیل به جریان مستمر تاریخی شوند. در این دیدگاه، آیا این جریان‌ها و نهادها خودشان دارای مقوم‌های دورنی و ابزار نگه‌دارنده بودند یا نه؟ این تحلیل نیمه‌نصفه و خود راحت‌کنی است. این محصول پژوهش و ریزینی و چشم‌مصلح نیست. یک پاسخ و باور فلسفی به شرایط است نه یک پاسخ پژوهشی. جامعه‌ی روشنفکری به طور عام به یک یاس فلسفی و تاریخی رسیده و در ذهن و پس‌پیشانی به این حقیقت نائل آمده که در ایران نمی‌شود کاری کرد و با استفاده از امکاناتی که هنوز در اختیار دارد سعی می‌کند این باور را تسری بدهد. این باور محصول پژوهش تاریخی از شرایط خاص ایران نیست. محصول ذهن‌های ناامیدی است که از ایام‌ها بفسردند. این تحلیل روشنفکری در خروجی خود، موضع‌گله از تاریخ، جهان، خدا و عالم و آدم دارد. فکر می‌کند، خودش، ابزار و ملات تغییر داشته اما نه خدا، نه جامعه، نه تاریخ و نه نیروها با او همکاری نکرده‌اند. در حالی که این طور نیست.

بی چشم‌اندازی

محور سوم شرایط، بی‌چشم‌اندازی است. تحلیل مشخصی از شرایط در درون نیروها وجود ندارد یا حداقل ما نشنیده‌ایم. آرزوی منفعل‌جانشین چشم‌انداز شده؛ آرزویی که بر اساس آن نگاه‌ها عمدتاً به خارج است که نیروی مسلط بین‌المللی تحولاتی از نوع عراق در ایران به وجود بیاورد. [در حالیکه] چشم‌انداز از بطن پژوهش بیرون می‌آید و آرمان و امید در آن

نهفته است و اسلوبی دارد. اما آرزوی منفعل، فاقد این موارد است و دارای کینه انباشته نسبت به وضع موجود و برخورد غیر مسئولانه است.

میل به روشنفکری محض

محور بعدی، میل به سمت روشنفکری محض است.

وصل نشدن به بستر اجتماع: روشنفکر پس از دوره هشت ساله به بستر اجتماعی متصل نیست و از فرصت خود برای وصل شدن به بسترهای مهیا یا نیمه مهیای اجتماعی خود استفاده نکرده است.

تقدس عقل مدرن: وجه دیگر میل به سمت روشنفکری، تقدس عقل مدرن است که متن را می خورد. از دل عقل مدرن، هرمنوتیک درمی آید. هرمنوتیکی که در دوران ما مشمول تاویل اندر تاویل شده که مانند خوره به جان متن افتاده است. متنی که ما در چارچوب اعتقادی خود باور داریم که متن آخر و راهگشا است و هر انسانی مستقل از نبی می تواند مشمول وحی زنده از این کتاب شود و روح قابل حلولی در کتاب وجود دارد که چنانچه جمعی یا فردی با آن کتاب برخورد کنند، پاسخ های مورد نیاز خود را دریافت می کنند. عقل مدرن با خوره هرمنوتیک به جان این متن افتاده است و [در نتیجه] عقل مدرن بالاتر از پیام قدسی قرار می گیرد.

ادبیات پیچیده: وجه سوم روشنفکری محض، پیچیده کردن ادبیات است. در هشت سال گذشته، ادبیات روشنفکری در برخی موارد برای جامعه ی روشنفکری هم قابل بحث نیست. روشنفکر با این ادبیات می رود تا به

کمونوی سیر کند که عده ی محدودی با ادبیات خاص خود با حداقل مدار اجتماعی، همدیگر را می فهمند. پس پیامگیرهای آن ها هم حداقلی هستند.

فقدان عمل تراز تحلیل

وجه آخر شرایط، فقدان عمل تراز تحلیل است. هیچ وقت در جامعه ما تا این حد عمل از تحلیل، فاصله نداشته است.

محصول دوران مهندسی و رونق دانشکده فنی در جامعه ما یکی مهندس بازرگان بود که در دهه ی ۳۰ و ۴۰ با توجه به ذهن هندسی خود، ایده ها را مهندسی کرد. به این مفهوم که در دهه ۳۰ به این رسید که واگرایی در جامعه ما بیش از همگرایی است. او جنبش متاع را راه انداخت و از دل آن ۱۲ انجمن یا به زبان امروز، ngo تعریف کرد. از جمله انجمن اسلامی مهندسین، پزشکان، معلمین و... با همین دید هندسی شرکت یاد و شرکت انتشار و... را راه اندازی کرد و در به وجود آوردن انتشارات قلم، سهمی داشت. نهضت آزادی را به راه انداخت و در عرصه اجتماع، سازمان آب تهران را در سال ۱۳۳۳ راه اندازی کرد. او به هر چه که رسید، هم ترازش عمل کرد؛ عمل تراز تحلیل. آنچه که در قرآن و شاید بیش از آن در نهج البلاغه مورد تاکید قرار گرفته است.

موج دوم عمل تراز تحلیل متعلق به بچه هایی بود که در سال های ۳۹ تا ۴۲ رشد یافتند و عمدتاً هم بچه های فنی بودند. شاخص آن ها محمد حنیف نژاد است. مهندس دانشکده کشاورزی کرج که رشته خود را هم مهندسی کرد.

زمانی که پس از خدمت سربازی در دشت قزوین بود، نبوغ و ایده مهندسی او سبب شد برای تراکتور کشاورزی جک جدیدی اختراع کند. او مهندسی بود که آب پشت سد را حتما به مزرعه هم می‌آورد. وقتی به این رسیدند که رهبران حرفه ای نیستند و مبارزه مکتبی و دستگاه فکری وجود ندارد، خودشان حرفه‌ای و مکتبی شدند و سعی کردند دستگاه فکری به وجود بیاورند. الان عناصری در جامعه روشنفکری که در پیرامون ما زندگی می‌کنند، در مدار تفسیرند؛ تفسیری که منجر به پیدایش تغییری نمی‌شوند. در جامعه ما فاصله پرنشاندنی میان تحلیل و عمل وجود دارد. در تحلیل‌ها همه افعال مجهولند و مشخص نیست چه کسی پشت آن است.

تفرقه

وجه دیگر شرایط، تفرقه است؛ جامعه‌ی روشنفکری و طبقه متوسط، ماقبل توافقند. اگر هم توافقی هست، پایدار نیست. ایران کشوری زیر و مردانه است. کشور ستارخان، کوچک خان، مصدق، حنیف نژاد و بچه‌هاییست که عرصه‌های مختلف پس از انقلاب خالصانه کار کرده‌اند. در بحث مردانگی تعرضی به حقوق زنان نمی‌شود؛ در کشور ما زنانی بوده و هستند که از مردان هم مردتر بودند. لذا در جامعه ما مقدم بر توافق دست‌های مردانه‌ای وجود داشته که کار نوشتار، آیین‌نامه و اساسنامه را می‌کردند. این دستان مردانه هم اینک وجود ندارند که منجر به عملی [شود] و پایداری آن و خروج محصول ناشی از توافق اولیه شود. وجه دیگر تفرقه این است که در سال‌های اخیر احساس امنایی به عموم دست داده شده. در گذشته، امانا

برتراویده می‌شدند. کسی آنها را انتخاب نمی‌کرد. خودشان هم مدعی نبودند. نظام ریش سفیدی و کدخدا منشی بوده که بعضا هم کارایی‌های جدی داشته و دارد. صلاحیت‌های فرد سبب می‌شد، تخته‌شنا در وسط گود، صاحب پیدا کند. تخته‌ای که حالا مدعیان زیادی دارد.

تفرد

ویژگی بعدی، تفرد است. هر کس برای خود پروژه‌های فردی تعریف کرده و هدف‌گذاری‌های فردی دارد. به ویژه در دوران اواخر ریاست جمهوری آقای خاتمی، ارتقاء شغلی، فرصت مطالعاتی، رفتن به خارج و... لذا دو اتفاق رخ داد. بخشی مهاجرت کردند یا می‌کنند. انتقال خانواده، امکانات و... به خارج از کشور یا مهاجرت به درون؛ نوعی غارنشینی عقب مانده؛ کمتر کسی است که مسئولیت تاریخی یا اجتماعی بپذیرد و به عرفان منفعل روی آورد.

امروزه روز، مهر، عشق و کینه‌ای نمی‌بینیم و تا این عناصر نباشند حرکتی هم شکل نمی‌گیرد. در عالم علم هم آن‌هایی موجب تغییرات کیفی شدند که مهر و کینه‌ای داشتند. نفرت ادیسون از تاریکی، منجر به پیدایش برق شد. الان هر کس به فکر بضاعت خود است.

شهر خالیست ز عشاق، بود کز طرفی

مردی از خویش برون آید و کاری بکند

هر جا تحولی صورت گرفته و اتفاقی رخ داده، آن فرد یک قدم از خودش بیرون زده است. به همسایه، دوست، دختر بی‌جهاز، به زنی که پشت حسینیه ارشاد با طفلی دو ساله در بغل از سراسرتیصال به دنبال مشتری و تن‌فروشی است، فکر کرده است.

فقدان اخلاق و منش

وجه هشتم شرایطی که ما در آن به سر می‌بریم، فقدان اخلاق و منش است. باوری که در چند سال گذشته رخ داد این بود که حرکت‌های اصلاحی نیاز به روش و منش‌های گذشته ندارد. این ادله عنوان شد که منش، متعلق به دوران مبارزه مخفی و چریکی است. اما منش و روش، عناصر ثابت همه دوران‌ها هستند که متناسب با هر دوران تغییر می‌کنند.

حرکت از نو

اما چطور باید با شرایط کنونی مواجه شد؟ اگر از این شرایط، بیرون نیایم هیچ تضمینی وجود ندارد که روند، ما را هم دربرگیرد و شاید در کوتاه مدت، دیگر عنصر قابل اتکایی نباشد که بتوان بر آن تکیه کرد.

تجهیز فردی

آن چه در این شرایط به نظر می‌رسد، مقدم‌تأ تجهیز فردی است. یک خود‌کارا، تغییرطلب و تحول‌خواه در این میانه گم شده است. یافتن خود و پس از آن تجهیز فردی، اصلی اساسی است.

این جا کسی است پنهان، خود را مگیر تنها...

هم‌یابی

فطرتی درون ما وجود دارد که ودیعه ای است از جانب خدا که باید برای حرکت مجدد پیدا و تجهیز شود. وجه دیگر، هم‌یابی است؛ رفتن در فضاهای هم‌گرایانه و انعطاف پذیری. الان دوران وحدت استراتژیک، ایدئولوژیک و تشکیلاتی به سبک دهه ۴۰ و ۵۰ گذشته است. باید با انعطاف‌هایی به دنبال محورهای جدید وحدت بود. خود این جمع بستری برای هم‌یابی است. اینکه این جمع، یک جمعه در هر ماه را به یافتن پاسخ‌هایی عام برای پرسش‌های کلانی که در ذهن دارد اختصاص داده، خود بستری برای هم‌یابی است. ممکن است در این جمع در سیر هم‌یابی، دو نفرها یا سه نفرهایی پیدا شوند که هم بتوانند مسائل خود را حل کنند و هم در پیرامونشان تغییراتی را ایجاد کنند. ممکن است از این جمع، تعاونی‌های اقتصادی، NGO، کسب و کار یا مغازه‌ای بیرون بیاید که درآمدش صرف فعالیت‌های سیاسی یا اجتماعی شود. اگر بخواهیم وارد مدار تغییر شویم، [باید بدانیم] دوران تفرد و غارنشینی و پروژه‌های با انگیزه‌های مادی محض، سرآمده است و اگر در این دوران هر کس بتواند با دیگری در یک یا دو محور به توافق برسد، سرمایه انباشته‌ای به دست آورده که می‌شود روی آن حرکت کرد.

بازگشت به عرصه مطالعه

وجه سوم، بازگشت به عرصه مطالعه است. با آمدن اینترنت، فرهنگ جدید مطالعاتی به طبقه متوسط، تحمیل شده و باور اولیه این است که تمام عقب ماندگی‌های فکری را می‌توان با توسل و تمسک به اینترنت، حل کرد. اما اینترنت، مقداری اطلاعات عام داده است و کمی فکر در سطح به استفاده کننده می‌دهد.

بازگشت به روند و در کنار آن، مشاهده و مصاحبه مطالعه لازم است. این طور نیست که در ایران ما هیچ چیز شکل نگرفته باشد و هیچ روندی به فرجام نرسیده باشد و جریانی ماندگار نشده باشد. در عرصه اقتصادی شرکت‌هایی داریم که متجاوز از ۱۵۰ سال قدمت دارند و به طور خانوادگی اداره شده‌اند. نثریات، مدارس و گروه‌های آموزشی، صندوق‌های قرض الحسنه و بسترهای خیرات و مبراتی وجود دارند که مقوم‌های ماندگاری درونی خود را داشته‌اند؛ مقوم‌ها یا مدارا بوده‌اند یا عناصری از این دست.

از دل مطالعه سه وجهی‌ای که هم مکتوب خوانی و هم مصاحبه و هم مشاهده کردن است، ملات یک حرکت جدید می‌تواند شکل بگیرد. مطالعه‌ای کارا است که علاوه بر جذب دانش جهان، به اتفاقاتی که در بوم ما رخ داده و در حال رخ دادن است، عنایت بورزد. در جامعه‌ی ما هم به سان جوامع پیشرفته قواعد به طور اصولی پی‌گیری شده است. مردمانی حتی

از عوام بوده‌اند که ایده ای داشتند، آن را بست، توضیح و گسترش داده‌اند و آن را مهندسی کرده‌اند و نهایتاً نهاد حافظی برای آن ساخته‌اند.

تعیین جایگاه خود

وجه بعدی، تعیین جایگاه خود است. اگر افراد خود را بیابند، هم‌یابی، مطالعه، مشاهده و مصاحبه (با توجه به اقلیم و بوم) کنند، گام بعدی، تعیین جایگاه خود است. در حال حاضر، توهمی در تعیین جایگاه‌ها وجود دارد. عموم افراد جایگاهی که برای خود قائلند، ماسوره‌ی اصلی چرخ صنعتی است. نیروها باید متناسب با وزن و قد و قامت و باورهایی که متناسب با سرمایه خود به میدان می‌آورند جایگاه خود را تعیین کنند.

تلفیق کار اجتماعی با سیاسی

پس از تعیین جایگاه، نوبت به تلفیق کار اجتماعی با سیاسی می‌رسد. برای نیروهای سیاسی باید جاافتاده باشد که صرفاً بیانه صادر کردن و ماندن در ادبیات بی‌تاثیر است. [بیانه‌هایی] که در جمع‌های کوچک اپوزیسیونی رد و بدل می‌شود و همان جمع‌ها هم حوصله خواندن آن ادبیات را ندارند یا کمتر دارند.

تجارب هشت سال اصلاحات هم نشان داد بدون پشتوانه اجتماعی، کار سیاسی کردن خیلی موجب مشارکت در مدار تغییر نخواهد شد. لذا تلفیق کار اجتماعی با عمل سیاسی پیش‌رو قرار می‌گیرد.

حضور در متن

وجه بعدی، حضور در متن است. الان دستگاه گریز از مرکزی به راه افتاده که همه را ارادی یا غیر ارادی به حاشیه رانده است. بازگشت به متن به این مفهوم است که این متن مال ماست. متن موجود نه مال حاکمیت است. نه مال روحانیت است. نه متعلق به نیروهایی با ابزار سرکوب و نه جریان‌های رانت خوار و امکانات خوار است.

ما نه به عنوان متولی که به عنوان عناصر در متن باید جایی برای خودمان در متن پیدا کنیم. به نسبتی که افراد، حاشیه نشین شوند و به نسبتی که از متن زمین به پیست و از پیست به جایگاه تماشاچیان بروند، عرصه برای ترک تازی لمپن‌های سیاسی و اقتصادی مهیاتر می‌شود. لذا باید عزمی جدی برای بازگشت به متن صورت بگیرد و هر کس در متن جای خود را پیدا کند.

پروژه‌های کوچک

وجه بعدی، تعریف پروژه‌های کوچک است. برای جمع‌هایی مثل ما هنوز کوچک و متوسط، زیباست. ما در حال حاضر امکان طراحی اشل‌های بزرگ را نداریم. نه رانت داریم، نه پایگاه‌های انحصاری سیاسی و اجتماعی و نه امنیتی که بخواهیم برای خود اشل‌های بزرگ تعریف کنیم. همین که از جمع‌های کوچک، کسب و کار یا تعاونی و یا NGO ای تعریف شود، قدمی جدی است.

جریانی که ما در آن هستیم و موسوم به جریان ملی-مذهبی است، یکی از ویژگی‌هایی که کسب کرده و مغایر با ویژگی‌های پیشینیانش است، دور شدن از پروسه ساخت و ساز است. تا پیش از دهه ی پنجاه، جریانی که ما در آن زندگی می‌کنیم به لحاظ هویتی، جریانی اهل ساخت و ساز بوده است. جریانی که در وهله ی اول، بستر ساز بوده است. مرحوم طالقانی‌ای بود، مسجد هدایتی بود. بازرگانی بود، دکتر سبحانی بود که نهادهای آموزشی و خیرات و مبرات را تعریف کردند و ساختند. حنیف نژادی بود که همراهانی داشت که مقدماتا به ساخت فکر می‌کردند. [بیشتر] نهادهایی که هم اینک وجود دارد متعلق به ماقبل دهه ۴۰ است.

لمس و اصطکاک، پروسه ی مهمی است. دست جریانی مثل ما مثل دست روحانیت از پنبه سفیدتر است. ساخت و سازهای متناسب با وضعیت خودمان، ساخت و سازهای کوچک و متوسطی که می‌تواند در مراحل بعد، جدی‌تر هم بشود.

آموزش

وجه نهایی آموزش است. جمع‌های کوچکی که هم‌یابی می‌کنند، جایگاه خود را تعریف می‌کنند، به پروسه مشاهده، مطالعه، مصاحبه وارد می‌شوند و می‌خواهند ما به ازای تحلیلشان عمل کنند و چیزی بسازند. [این گونه است که] می‌توانند آگاهی ببخشند و ایده و تجارب خود را منتشر کنند.

علت غایی

اما در تحلیل شرایط، به لحاظ روشی همیشه یک علت غایی وجود دارد. به ویژه در شرایط کنونی که شرایطی قفل شده است. علت العللی وجود دارد که ما در وضعیت کنونی قرار گرفته‌ایم. چرا ایده‌ای به وجود نمی‌آید؟ چرا آموزشی در کار نیست؟ چرا نمی‌توان در مدار تغییر، حرکت کرد؟

ما برخلاف پیشینیان، رابطه استراتژیک و مستمر خود را با مبدا کل از دست داده‌ایم. رابطه جریان روشنفکر مذهبی و ما هم با خدا در طول سه دهه گذشته، رابطه مناسبی، موردی و تاکتیکی بوده است. جهان منشایی دارد؛ خدایست که در کتاب توضیح می‌دهد عالم امکان را در هفت روز-روز به معنای مرحله است؛ روز خدا ممکن است روز ما نباشد- بی‌خستگی، بی‌خواب زدگی خلق کرده است. خلق مستمری در کار هست. جهان عقل کل، مدبر کل، واجد و وجود کلی دارد. ما با برخوردهای تاکتیکی، خود را از منشاء کل، دور کرده‌ایم. آغاز، پایان و وسط عالم، دینامیسم است که جوهر هستی است. این که چرا چیزی نمی‌جوشد، محصول دوری از آن سیر است.

اگر بنا بود از عقل تقدس یافته مدرن چیزی دریابید، در این سه دهه درآمده بود. نه از مذهبی، نه از لائیک و نه از مارکسیست، هر آن چه که هست از ماقبل بود. مارکسیست‌های صادق هم منبع الهامی داشتند. هر زمان که حرکتی رو به رشد چه در میهن ما چه بیرون آن رخ داده، خدا با همه جلال

و جبروتش، خم شده و آب و جارو کرده است. ما از پروسه ی آب و جارو دور ماندیم. آب و جارو هم الزاما خاص مذهبی ها و موحدین نیست.

من خودم را به جریانی متعلق می دیدم و می بینم که ایمان مبشر داشت. ایمانی که حنیف را مثل پیرمردی مجرب می کند. در جوانی می گوید اگر بخواهد در کف اقیانوس، یک سانتی متر خاک رسوب کند، احتیاج به یک میلیون سال دارد. طبیعت حوصله دارد ما هم باید حوصله و تدریج را در مدار تغییر تجربه کنیم. کدام جوان بیست و هفت و هشت ساله به این پختگی می رسد؟ آیا می شود بدون ارتباط با آن منشا، حرکتی ایجاد کرد؟ خدا منشاء تغییر است. تغییری به طور کیفی اتفاق نمی افتد الا این که با آن منشاء ارتباط داشته باشد.

محورهایی که برشمردم، ابزار است که می شود توسط خود انسان هم خلق شود. ما گم گشته ای داریم که اگر پیدا شود می توانیم در مدار تغییر همچون پیشینیان، خود را پیدا کنیم. در غیر این صورت در مدار تفسیر می مانیم که منجر به تغییر نمی شود و باز هم در جلسات بعد به دنبال «چه باید کرد» خواهیم بود و «چه باید کرد» مستمری به وجود می آید. [«چه باید کرد»] اگر به خالق مستمر پیوند بخورد، انسان بن بست ها را می شکند.

بوی بهبود ز اوضاع جهان

در [بین] سال های بعد از انقلاب، دورانی که ما در آن قرار گرفته ایم ، بهترین دورانی است که فارغ از ادعاها و دغدغه هایی که نمی توانسته مجرا و

مهندسی اجرایی پیدا کند و فارغ از خورده ریزه های روتین می توان کار کرد. از نظر من هیچ دورانی تا این حد، شرایط برای نیل به یک جمع بندی جدی مهیا نبوده که محصول جدی انتقاد از خود و انتقاد از جمع باشد. مولوی می گوید بوی بهبود از اوضاع جهان می شنوم. من هم به عنوان یک آدم کوچک همین را فکر می کنم.

جریان مستقر بنا نیست که گره ای بگشاید، انسانی آزاد کند و دموکراسی ای برقرار کند. جریان روشنفکری هم تالی همین جریان مستقر است. صرفا نباید جریان جریان حاکم را نقد کنیم. صرفا نباید از آنتن تلویزیون تنها جریان حاکم پخش شود. شاید اگر جایی برای پخش خودمان هم در نظر بگیریم، ما ضعف هایی داشته باشیم که جریان حاکم کمتر داشته باشد یا نداشته باشد. نه از جریان مستقر امیدی به تغییر هست نه در جریان روشنفکری مستقر! مگر این که از میانه چیزی بجوشد. نقدی صورت بگیرد. پیوندی با واجد وجود جهان برقرار شود و بشود در حد وزن و قد خودمان به مدار تغییر پیوندیم. به نظر من شرایط برای پیوستن به مدار تغییر مهیاست. باید مقداری آن را جستجو کرد. با جستجو می توان ملاتی پیدا کرد، به تنور شرایط زد که تا ابدالدهر مجبور نباشیم نان بیات بخوریم.

پرسش و پاسخ

در دورانی که ما در آن هستیم و در دوران حاکمیت های گذشته نیز تکرار شده، مردم به سه دسته تقسیم می شوند؛ عده ای به دلیل ترس یا هجرت می کنند یا فرار و عده ای تسلیم می شوند، یا درویش می شوند یا سر در لاک خود فرو می برند. عده ای هم رزمنده هستند و زیر بار ظلم نمی روند. چه باید کرد که ردیف های یک و دو به ردیف سه تغییر پیدا کنند؟ علت پیدایش این سه دسته چه بوده؟

چه بهتر که میانگینی پیدا شود که همه را نگه دارد که هزینه و ناامنی متعارفی وجود داشته باشد که همه در آن شرکت کنند. این ارزشی ندارد که مداری حداقلی کارها را پیش ببرد. اما در این دوران بهتر است شرایطی فراهم بیاید که ضریب مشارکتی برای همه فراهم کند. باید به آن فکر کرد؛ به نسبتی که بشود کارهای اجتماعی را به نسبتی جدی تر از این وارد کارهای سیاسی کرد، بهتر است. هزینه ی کار اجتماعی کمتر از کار سیاسی است. ضریب مشارکت در جهان بالا رفته است. احزاب قدرتمند با ادبیات گذشته خرد شده و به ngoهای متعدد تبدیل شده اند. در تحولی که در افریقای جنوبی به وجود آمد و ماندلا به عنوان سنبل سه دهه مبارزه جانشین حاکمیت نژادپرست شد، ۳۰ هزار ngo، مشارکت داشتند.

وجه دیگر قضیه به ویژه در ایران این است که راه اندازها در عرصه‌های مختلف قلیل هستند. همیشه هسته‌های حداقلی به وجود آمده‌اند که راه انداز شده‌اند. این قاعده را در ایران نمی‌توان خیلی تغییر داد. راه اندازها باید نظامی را تربیت کنند که به مشارکت حداکثری بیانجامد. در این مشارکت اگر کار اجتماعی به حوزه کار سیاسی بیاید هم اقشار بیشتری با آن احساس یگانگی می‌کنند و هم هزینه‌ی امنیتی پایین می‌آید.

بیمارستان فیروزآبادی در شاه عبدالعظیم، از قدیمی‌ترین بیمارستان‌ها در ایران است. آخوند مبارزی که توسط رضاشاه تبعید می‌شود پس از تبعید دو دوره نماینده مجلس می‌شود و در دهه بیست با مصدق پیوند می‌خورد. حامی جدی نهضت ملی بوده و با مرارت و تدریج، این بیمارستان را با چند اتاق راه اندازی می‌کند و آن را گسترش می‌دهد. سال ۱۳۳۸، بخش زایشگاه، سپس بخش قلب [را ایجاد می‌کند]. در هر حوزه‌ای افرادی بودند که پای چیزی می‌ایستادند و هزینه‌های آن را می‌پرداختند. همه جای دنیا همین بوده است. باشگاهی در آلمان هست به اسم مونیخ ۱۸۶۰ که تا به حال [پابرجا] مانده به این دلیل که توانسته خود را با شرایط سخت وفق دهد و تبدیل به یک نهاد شود.

ملی شدن [نفت] هم همین طور بود؛ فراکسیون هشت نفره‌ای که محورشان مصدق بود ایستاد و کار آموزشی کرد. قرارداد ۱۹۳۳ را افشاء کرد. غارت

شرکت BP و این که نیم قرن سهم ایران از هر بشکه نفت، تنها نیم سنت بود را افشا کرد.

عرصه‌های مختلف را که بینی، افراد و نیروهایی یا هسته‌های حداقلی ایستاده، زمینه را مهیا کرده‌اند و دیگران هم راهشان را دنبال کرده‌اند. این [روند] در ایران جدی‌تر هم بوده است.

دلیل راهی که دو دسته‌ی اول در پیش می‌گیرند چیست؟

علت اصلی ناامنی است. شرایطی که در سال ۷۶، پیش آمد، شرایط نسبتاً مساعدی بود و همه در ذهن، به این رسیده بودند که می‌توان در سیر تحول مشارکت داشت. در NGOها در حوزه پی‌گیری منافع صنفی، فعال شدند. احزاب سنتی بازاحیا شد. اصناف جدید صنعتی، ساخت و ساز خود را پیدا کردند. مهیا شدن شرایط چند ویژگی دارد؛ هزینه کار سیاسی اجتماعی پایین می‌آید و حریم امن عمومی ایجاد می‌کند.

پیش از دوم خرداد، شرایط به گونه‌ای بود که دانش‌آموزان و دانشجویان، خانواده‌های خود را پای صندوق‌های رای آوردند و در سال‌های پس از حوادث کوی دانشگاه، ترورها، خرم آباد و... شرایطی به وجود آمد که خانواده‌ها فرزندان خود را کنترل می‌کردند که جذب انجمن‌ها نشوند.

شرایط که فراهم شود عنصر مبارزه در افراد غلظت پیدا می‌کند؛ مبارزه‌ای که تنها در عرصه سیاسی خلاصه نمی‌شود. اگر شرایط فراهم شود، استعداد

و ظرفیت های متعددی می جوشد و بالا می آید و تقریباً همه گیر می شود. تلقی ای که قرآن از پیشتاز دارد برخلاف تلقی دهه ۵۰-۴۰ مارکسیستی ما از پیشتاز است؛ [در آن تلقی پیشتاز کسی بود] که چندین گام از مردم جلو باشد و مردم را به دنبال خود بکشانند.

در قرآن، واژه ی مشفق آمده است؛ کسی که آگاه است و نسبت به پیرامونش هم شفقتی دارد و خودش با روشن بینی و آگاهی دوسه قدم جلوتر از مردم حرکت می کند و سعی می کند که مردم را هم بیاورد. این اتفاق اگر در ایران رخ دهد همه عرصه ها در نهایت به چند نفر خلاصه نمی شوند. طیفی می آید که هیچ نظامی نمی تواند از پس آن برآید.

اصلاح طلبان به عرصه ی مستقل مدنی در ایران میدان ندادند. تحرک کارگری ای که راه افتاد زیر اتوریته خانه کارگر نبود. تریبون متنوع تقسیم شده بود. پس ذهن همه چروک است. باید اتو شود. پدر و مادر نمی گذارند بچه فعال شود. اگر شرایط، به سامان شود خانواده هم مشوق کار اجتماعی و سیاسی و... است. جاهایی در ایران این اتفاق رخ داده که از نظر من سال ۷۶ از همه مترقی تر و متکامل تر بود اما دولت خیلی تمایل نداشت که حرکت مستقلی مجزا از اصلاحات دولتی شکل بگیرد و نخبگانی هم که اصلاحات را آوردند، نمی خواستند جنبش اصلاحی توده ای شود که اگر می خواستند، ظرفیت بسیار بسیار جدی برای این اتفاق وجود داشت.

در حوزه ی نظری اشاره ای به دینامیسم کردید که با فتوایی که در شکل و روش معرفت شناسی وجود دارد، کمی تناقض دارد. ما می بینیم که جریان روشنفکر دینی (بازرگان و شریعتی) خودشان عاملان عقل مدرن بودند. جای تعجب است که از دوستان حوزه نشین و ایدئولوژیک اندیش، فتوای واحدی رانده می شود که به عنوان مثال از متن انجیل درمی آید اما از قرآن نه! که با دینامیسمی که گفتید جور در نمی آید.

مهندس بازرگان در تفسیر قرآن از دانش روز که همان نسیت انشتین بوده، بهره می گیرد. این اشکال ندارد که از دانش و مهارت بشری استفاده کنی اما خود را فرودست، حس نکنی. این چه اسلان و متنی است که در سال ۵۴ در مبارزه از مارکسیست کم بیاورد و الان هم ذیل دست لیبرالیسم قرار بگیرد. ما خودمان بنیه ای داریم که آن بنیه اصالت دارد. اگر به آن بنیه اصالت بدهیم و از دانش بشری هم استفاده کنیم، می توانیم پیش برویم. جریان ما از دانش بشری استفاده نکرد. پس از نظریه انشتین، نظریه کوآمتوم و پس از آن فیزیک فلسفه ای آمد که نقش خدا را در طبیعت خیلی لطیف تر از قبل ترسیم می کند. ملی مذهبی از [علم روز] غافل است، از متن هم غافل است لذا به عقل مدرن متکی می شود. بازرگان مدرن بود اما به سنت هم پشت نکرد. افرادی از نهضت آزادی و انجمن اسلامی مهندسين در دهه های ۳۰ و ۴۰ بودند که ظرفیت انجمن حجتیه ای شدن داشتند و کاملاً سنتی بودند. یا

حنیف نژاد با قرآن، حل مسئله می کرد. او هم دانش تشکیلاتی عصرش را سازماندهی کرد و هم از همه منابع استفاده کرد. او از راست ترین نهادهای ایران، از انجمن، مدرسه رفاه، بازار و از حوزه هم عضو گرفت. آیا روشنفکر ما در حال حاضر، عنایتی به نهادهای سنتی دارد؟ عقل مدرن سیطره ویژه‌ای پیدا کرد. در آن دوره حنیفی پیدا شد که هم تئوری فدایی را نقد کرد و هم در برابر مارکسیسم، کم نیاورد. بازرگان دو وجهی هم پیدا شد. ممیزه تفسیر طالقانی هم با تفاسیر پیش از خودش، استفاده از معارف بشری است. اما الان متن فرودست است. علم خدا از علم دوران کمتر است. علم قرآن از علم دوره خود هم کمتر است. پیام قدسی، فرودست عقل مدرن است.

عقل مدرن در سازماندهی، بهداشت، مسکن و... مشکلاتی را حل کرد اما کنار آن چه فجایی به وجود آمد؟ از اکوسیستم بگیر تا مسائل جنسی و...

آیا در بطن جامعه سنتی ما عناصر مرفعی مدنیت وجود ندارد؟ به اعتقاد من وجود دارد که بسیار هم کاراتر از عناصر مدنیت مدرن هستند. گلریزان در پهلوانی، افتاده نوازی، رابطه ی معلم و شاگرد سنتی در ایران، روابط فرودست و فرادست در بازار قدیم نگه دارنده تر بودند. الان هم بخشی از جامعه ما را همان نهادهای سنتی نگه داشته‌اند. ممکن است عناصری از عقب ماندگی داشته باشند. ما که نباید آن‌ها را دفن کنیم. کار روشنفکر، غنا بخشیدن است. کار خدا هم همین است. الان عنصر ایرانی نداریم. کتاب قابل تمسک هم نداریم. فقط همه موج‌ها را به باد لیبرالیسم محض می وزانیم

بدون این که از گُنه آن سردر آوریم. داشته‌های ما خیلی جدی‌تر از عناصر وارداتی و ترجمه‌ای دانش عصر است.

فکر می‌کنم یکی از دلایلی که افراد را در لاک خود، فرو می‌برد این است که صداقت رفتاری و اخلاق و منش سیاسی وجود ندارد.

چه کسی بچه‌های جدید را تغذیه آموزشی کرده؟ چشم که باز کرده‌اند، قداست و قدرت جمهوری اسلامی و پیچیدگی جریان‌های سیاسی را دیده‌اند و این که کار سیاسی یعنی بده بستان؛ طبیعی است که این بچه با چنین الگوهای پیچیده می‌شود. اهل محاسبه می‌شود. در چهارچوب نیازهای خود، افراد را در حوزه خود می‌کشاند. چه کسی به او الگوی زیست ارائه کرده؟ چه کسی مقابل او بوده که الگوی سالم معیشت سیاسی داشته باشد؟ رانتی نخورده باشد؟ تحصیل و زندگی‌اش از خودش بوده باشد. بخش دیگر هم ادبیات نیروها بود. در سال ۷۸ گفته شد که جنبش دانشجویی فدایی ماست. یا از طرف یک تئورسین گفته شده دانشگاه، حیات خلوت من است. خوب بچه‌ها هم فاصله گرفتند.

اما از نظر من همین بچه‌های جدید، فطرت پاکی دارند. چه کسی آن را بیدار کرده؟ هر دورانی شرایط خاص خود را دارد. این‌ها به نوعی در شعر سهراب سپهری دنبال معنا هستند. نیروی سیاسی سعی کرد آن‌ها را به شعر حافظ بکشاند؟ کدام نیروی سیاسی به آن‌ها معنا، آموزش و منش داد؟ نمی‌شود این بچه‌ها را ندید. باید با آن‌ها کار کرد. کار هم از موضع برتر و

تحکم نمی شود. نوعی زیست مشترک است که حس کنند یکی پیدا شده که با آن‌ها دیالوگ برقرار می کند. آموزش، ذیل زیست مشترک است.

آیا فکر نمی کنید که ما بر حسب ضرورت های عینی امروز باید به متن وارد شویم؟ آیا رویکرد ما به متن اشتباه نیست که نمی تواند پاسخ ما را بدهد؟

دوران عوض شده. ظرفیت ثابتی وجود دارد. برای وصل شدن به آن ظرفیت ثابت که در متن وجود دارد روش جدیدی باید پیدا شود. متن نو است. طالقانی می گوید تکامل، گل همیشه بهار است. آیات مندرج در متن هم گل همیشه بهار است. با روشی نو و متأثر از فضای دوران و نیاز نو به آن رجوع شود، جواب می دهد. عموماً قرآن در جامعه ی روشنفکر مذهبی متنی است که تنها در یک مورد به آن رجوع می شود؛ برای این که از آن گاف گرفته شود. اما این کتاب منبع پژوهش هست، منبع الهام و حل مسئله هم هست که روش و راهکار هم در آن نهفته است.

در مورد تحولات شرایطی را ذکر کردید به نظر می رسد در تاریخ ایران همه ی این ها آزمایش شده اما جواب نداده، به نظر می رسد که استبداد راه های تحول را بسته و هر چه بگوییم نوعی دلخوشی است. بی تفاوتی و سقوط معنویت، جامعه را فرا گرفته. همه چیز در حد حرف مانده. مگر این که شرایط خارجی کمک کند. مثل

افغانستان و عراق که آیا در این زمینه حاضرید بگویید خدا کمک کرده؟

شرایطی که شما می گویند قفل است، انسان هم یک قفل به خودش بزند، هیچ چیز از آن بیرون نمی آید. این بحث‌ها برای سرگرمی نیست. اگر بود چرا این جمع در این جا قیافه عبوس ما را می دید؟ سرگرمی‌های دیگری هم بود. من هم تلقی سرگرمی ندارم. وظیفه‌ی ما این است که تلنگری به هم بزنیم. از این تلنگرهاست که راهی باز می شود و لاغیر.

در ایران اتفاقات مهمی افتاده که تنها نباید یاس آن را دید. در ورزش‌های تیمی تویی حفظ توپ، مهم تراز گرفتن توپ است. در ایران، جامعه هفت، هشت فراز توپ را گرفته اما آن را حفظ نکرده! بازجوی ساواک، سر حنیف نژاد را به دیوار می کوبید. می گفت تو ۱۰ سال بغل گوش ما آموزش دادی، ۲۰۰ تا آدم ساختی! خانه ۴۴۴ آن‌ها روبروی میکده ساواک در بلوار کشاورز بود؛ می شود در ایران کار کرد اما باید آن را حفظ کرد.

در این باور، خدا کجاست؟ ما می گوئیم هر کسی موحد یا غیر موحد، روی قاعده حرکت کند، خدا به او کمک می کند. این کمک، طبیعتا به کسی که از متن هم تمسک می جوید، بیشتر است.

دوران، دوران افراد و مردها و جریان‌های سترگ نیست. دوران دوران کوچک‌ها و متوسط‌ها و کارهای کوچک است. ما که شاه کلید نداریم همه راه‌ها را باز کنیم. انسان هم خصلت بن بست شکنی دارد و خدا هم چون بن

بست شکن کل است اگر [انسان] روی قاعده حرکت کند، کمکش می کند. برای دستاوردها هم باید نهاد حافظ ایجاد کرد. در قانون علم اگر عضله خسته شود، از فرمان مغز پیروی نمی کند. ما الان در این وضعیت هستیم.

ما چگونه در شرایط پیش از انقلاب یا کوی دانشگاه، چنین جانفشانی‌هایی کردیم و یک باره متوجه شرایط امنیتی شدیم؟ این ما را به بحران شرایط ایدئولوژیک می کشاند و بحث رهبری‌ها که چه مقدارش خصلتی و چه مقدار معرفتی است.

در بحث من نکته‌ی امنیتی عمده شد اما واقعا این طور نیست. در جامعه‌ی ما هر زمان که موج امیدی ایجاد شده، امنیت به فرغ رفته و امید بر ناامنی فائق آمده است. عناصر هم صرفا نخبه نبوده اند. ۱۷ شهریور، روشنفکر که شهید نشد. زنی که بچه به بغل داشت، شهید شد. امید، برتر از امنیت است و ناامیدی، مشقت بار تر از ناامنی است.

رهبری الان اپیدمی شده که همه خود را عنصر درجه یک تعریف می کنند. ظرفیت‌ها در سطح بالا نمی تواند به هم پیوند بخورد. در تاریخ هم که بینی، مردم عادی راحت تر با هم کنار آمده اند. چون ادعایشان کمتر است. در سطوح میانی توافق‌ها راحت تر صورت می گیرد.

کار از عهده افراد خارج است و مسائل بسیار پیچیده تر از دوران بازرگان و حنیف نژاد است. شاید اگر آن‌ها هم الان بودند، ظرفیت مشارکتشان بیشتر می شد. شرایط پیچیده است و نیاز به هم فکری دارد.

به نظر می آید قبل از همه ی راه هایی که ارائه دادید، یک بت شکنی لازم است. روشنفکران از بهشت شیشه ای که در آن هستند و نوعی مرزبندی که بین نسل ها وجود دارد بیرون بیایند.

آن ظرف بلور آکواریومی شکسته شده و جامعه پاسخ های منفی به روشنفکران پیش برنده اصلاحات داد؛ انتخابات شوراها، مجلس هفتم و انتخابات ریاست جمهوری ۳ تیر. رای احمدی نژاد را باید آنالیز کرد؛ بخشی نظامی بود و تقلب اما بخشی هم رای منفی مردم به جریان روشنفکری بود که این هشت سال، نتوانست دستاورد ویژه ای داشته باشد. جریان روشنفکری باید صدای تلنگرهای بیرونی را درک کند. فکر تحول و این که اصلاحات به جامعه کشیده شود، خیلی جدی دیده نمی شود.ت از زمانی که روشنفکران بخواهند سر را بگیرند و به تحول فکر نکنند، این سیکل تکرار می شود.

شرایط متحول شده. نیروهای مقابل هم شناخته شده بودند. الان نظام سرمایه داری متحول شده و خواسته ی خود را تحمیل می کند. در داخل، نیروهایی حاکم شدند که پیش از این محکوم بوده اند.

شرایط، پیچیده شونده است. انسان هم قابلیت پیچیده شدن را دارد. بازرگان هم نسبت به اسلام سنتی پدرش سوالاتی داشت. شریعتی هم همین طور. سوالات کلیدی تر است. پاسخ های ما هم باید جدی تر باشد. پیچیده تر

شدن هم از دل این بحث های خرد و ساختن ها صورت می گیرد. ما مدل، فرصت مطالعه و روشنفکر مسئول نداریم. باید متناسب با پیچیدگی شرایط، وقت و انرژی بگذاریم. نه با زندان رفتن؛ زندان رفتن فی نفسه بد است که اگر از دل آن خدای انفرادی، تواضع و جمع بندی بیرون نیاید، برای فرد، برای خود و پیرامونش سم می شود.

کسانی که مسئول هدایت جنبش مردمی بوده اند، صلاحیت و توانایی حفظ توپ ندارند. این افراد از نظر فکری در دهه ی ۳۰ و ۴۰ به سر می برند. این تیم باید ساختار و نظم داشته باشد و از ارائه ی چه باید کرد، عاجزند. آیا فکر نمی کنید که تولید کاری که باید کنیم، نقدی اساسی به عملکرد رهبریت جنبش ملی مذهبی است؟

از ویژگی روشنفکری ما این است که در حال عبور از مذهب است جامعه ی روشنفکری ما هم بیشتر برای ملی مذهبی احترام تاریخی قائل است. ملی مذهبی هم باید خود را بازتعریف کند مثل کشتی که ۱۰ وزن بود و در چند سال پیش به هفت وزن تقلیل یافت. ۴۸ کیلوی سابق یا باید خود را ۵۴ کیلو کند یا بیرون برود. هر کسی باید جای خود را پیدا کند. ملی مذهبی هم همین طور. ضمن این که قدم اول نقد است. ملی مذهبی هم ساختار واحدی ندارد. مجمع الجزایر است. مثل نهضت آزادی نیست که ایدئولوژی و مشی مهندس بازرگان را وسط بگذارد. ملی مذهبی از دوران پراتیک اجتماعی با

نام ائتلاف بیرون آمد. حزب نیست اما از دلش ظرفیت های اجتماعی بیرون آمد که او هم باید خود را بازسازی کند. اما از بازسازی غافل است و آرام آرام به جریانی نوستالوژیک تبدیل می شود که به افتخارات دهه ی ۳۰، ۴۰ و ۵۰ خود خوش است. اندام ما نحیف است که نباید آن را پشت سر یلان پنهان کرد. باید آرام آرام بیرون آمد. عضله ساخته می شود. بخشی از دستاوردهای پیشینیان هم قابل استفاده نیست. برخی قابل بازیافت و برخی محکم است که همان روش ها و منش هاست و باید سر جای خود باشد؛ بازرگانی بوده که در همه ی شرایط به قواعد دموکراتیک تن می داده یا حنیف نژادی بوده که برای اول بار به عنوان جریان رهبری پای توده ی سازمانی می ایستد؛ پنج نفر اعدام شدند، صد نفر از زیر اعدام رها شدند. در حالی که حزب توده هم بود که ۶۰۰ نفر از بچه های جوان سازمان افسری خود را زیر تیغ بردند.

منش ها و روش ها و محکمت فکری به جا مانده. کتاب متن قابل تمسک است، جزء جدایی ناپذیر جریان است و کسی نمی تواند به آن تبصره بزند.

علم جهان هم همینطور است. محکمت حفظ، روبناها کنار و برخی ها هم قابل یازافتند که می شود آن را ترمیم کرد. قدیم های ما که اسم خود را نوگرا نگذاشتند. به اعتبار نو آوری شان ما به آن ها نوگرا می گوئیم. اما ما که نوگرا نیستیم. چه چیز نویی به دستمایه های پیشینیان افزوده ایم؟ خرده چیز آورده ایم اما خرده چیزها حل مسئله نمی کند.

هر انسانی در زندگی اش مشمول قاعده ی آنتروپیک است. در بحث ترمودینامیک، بحث راندمان تئوریک وجود دارد که در حقیقت کسری است با صورت داده ها به سیستم و مخرج اخذ شده از سیستم. برخی افراد در همه ی دوران ها راندمان تئوریکشان وجود داشته مثل بازرگان که افت کرد اما تا شب آخر داشت نقشه ی تئوریک می کشید. تا یک ماه قبلش هم در انجمن اسلامی مهندسين بحث کرد. در علم هم همین طور است. ایران کشور تشکیل سرمایه است؛ کسی کتابی را چهل سال پیش نوشته که تا چهل سال می خواهد نانش را بخورد. زایش وجود ندارد. ملی مذهبی هم مشمول این است و کم کم دارد بوی نا می گیرد. تنور دوران الان گرم است باید ملات را بیرون بکشی و خمیرش کنی و نانی دریاوری.



کبوتران در آخرین بندر گرسنگی ت

- ای مرد! -

آبستن شدند؛

چراکه بی شک وصیت نامه ی تو پر از دانه بود.